

## فارسی کرمان

/ci:zi re xordan/ چوب [چیزی را]

خوردن - تاوان [عملی را] دادن .

/= endâxtan/ چوب انداختن -

تسلیم شدن- ایوالله گفتن .

[kesi] ofâtân/ چوب [کسی]

افتادن- به کنایه پشم کلاه کسی ریختن. از

قدرت افتادن . /=[kesi]re xordan/

چوب کسی را خوردن- به جای کسی کتک

خوردن (جریمه و تاوان دادن) .

tu guš e kesi zedan/ چوب تو

گوش کسی زدن - به کسی زیان مادی

رساندن . /xordan/ چوب خوردن-

کتک خوردن .

/cu bong/ چوبنگ - پایه جرخ

ریسمان تابی «چوبی بلند که یک سر آن را

در زمین کنند تا بایستد سپس یک سر

ریسمان ساسور [؟] را بآن بندند و از سر

دیگر ریسمان بتابند = چوبنگ [فب] فک.

/cu cafk/ چوب-چفک-چوب و هیزم

شاخه های درخت = /cu caft/ چوب

چفت «چوب و چفت: چوب موب» فک .

/cu:ce/ چوجه - دسته مخصوصی

برای پهن کردن خمیر سوهان» فک .

/cu dul/ چوب دول (دلو) -

چنبره دلو. کسی که از او به عنوان آلت

استفاده می کنند و شخصیت و ارزشی ندارد.

/cou/ چو- هو[hou] شایعه «هو،

آوازه» فک. /wendaxtan/ چوانداختن-

هوزدن، شایعه ساختن . /=oftâdan/

چو افتادن - شایع شدن «چو ... سخن

بی‌مأخذ و گزافه-دروغ (لار). چوانداختن

= شهرت انداختن، شهرت دادن بدروغ

(خراسانی)، «چو-cū=سخن (بختیاری)»

فل .

/cowu/ چوو - چاهو، چاهک،

چاه کوچک .

/cowu/ چاهو (نبه) - ۳۵-۵۶\*

۲۸-۳۱ دهکده دو خانواری در

کیلومتری جنوب شرقی کوه بنان کرمان .

/cowu/ چاهو-۲۳-۵۶\* ۴۲-۳۰

دهکده هفت خانواری دهستان سیلوئی

در بیست کیلومتری جنوب زرنند کرمان .

/cowuš/ چووش - چاووش .

/mi/ چاووشی /mikerdan/ چاووشی

کردن - «چوشی čowši : چاووشی .

چوشی خوردن: جلوی قافله آواز خواندن.

هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله» فک ← گف.

/cu/ چوب - هیزم- به صورت صفت

در معنی شیخ و سفت به کار می رود: /šodan/

شیخ و سفت شدن = /cu/ چوغ -

[رفسنجان] «چوق : چوب فک .

گوسفنددار «گوسفندداری که گوسفندان  
قصابی و گوشتی نگاهداری کند = چودار  
[قب]، فك .

**cue/ چووه - چوبك «چوبك»** ،  
ریشه‌یست آنرا می‌گویند و برای شستن  
رخت بکار می‌برند = چووه [قب]، فك .

**cul/ چول- [کودکانه] دول، نرك**  
دول، آلت تناسل پسران = چر čor  
[اصفهان] = چل-čol [مشهد] . فلب .

**cune/ چونه- چانه خُمیر «چافه**  
خُمیر نان، بوم (؟) [= چانه] خُمیر آش»  
فك. گرده خُمیر (تهرانی) /**gerefta/**

**چانه گرفتن - از خُمیر چانه درست کردن**  
← **cone چنه . /gir/ چونه‌گیر :**  
«کسی که خُمیر را چانه می‌کند» غیر از  
ناوایی سنگکی» فلع .

**cupu» māle/ چوپان محله -**  
از محلات غربی شهر کرمان

**cupu» mozi/ چوپان‌مزدی -**  
مزد جنسی و نقدی که به چوپان می‌دهند.

**cu/»e/ چوغه - تن پوش نمدی**

گر می‌که شبانان و مردمان کوهستان بر  
روی لباس می‌پوشند «چخه čaxe، لباس  
پشمین و درشت = چوغا . درگیلان و

مازندران «چوخا čuxâ» تلفظ کنند،  
فك. «چوغا = عبا (لاهیجان)» فل .

«چوخا: نیم‌تنه پشمی بی‌دوخت و بدون  
آستین که بیشتر گله بانان و ساربانان پوشند  
(حواشی آقای دکتر معین بر برهان فاطم)» فلع.

**curi/ چوری - جوجه = /ciri/**  
**چیری - «جوجه مرغ = چیری [دهات**  
کرمان و گیلان] = چوری [قب]، فك .

**mor/ چوری مرغ - جوجه مرغ**

**xorus/ چوری خروس - جوجه خروس.**

**cugaz/ چوگز - چوب گز، چوب**  
ذرع، متر بزازی و به کنایه مار را گویند  
← گف «چوبی که برای ذرع کردن بکار  
برند. کنایه از مار هم هست» فك .

**cukâri/ چوکاری - چوبکاری :**

به کنایه تنبیه. **kerda/ چوکاری کردن:**  
کسی را با تعریف و تمجید شرم‌منده کردن.

«چوبکاری: کسی را شرم‌منده احسان خود  
کردن، بیش از حدی که مورد انتظار کسی  
است بدو محبت و مساعدت و لطف کردن»  
فلع .

**cu pâ/ چوپا - دو چوب بلند**

عصا مانند که تقریباً در ارتفاع یک‌متری  
آنها جای پا (رکاب) تعبیه کرده‌اند و  
بچه‌ها با آنها راه می‌روند و به بازی  
می‌پردازند .

**cu qepun/ چوب قپان - چوبی که**

حلقه قپان را موقع وزن کردن به آن  
می‌اندازند. «چوبی که قپان را بوسط آن  
می‌آویزند» فك .

**cu-sou/ چوسو - چوب‌سای، سوهانی**  
که چوب را می‌ساید .

**cu uat/ چوب خط - چوبی که برای**  
نسیه‌بری با کارد بر آن خط می‌زنند .

**kesi re var terâšidan/ چوب**  
**خط کسی را و تراشیدن - حساب**

کسی را بستن و با اقطع معامله کردن.  
به کنایه حق کسی را کف دستش گذاشتن.

«چوب خطش و و تراشید: حسابش را  
بست و اظهار کرد که دیگر اعتباری  
ندارد» فك .

**cu dâr/ چودار - چوبدار، گله‌بان**

**/dade/** دهه - لله نوکر یا کلفت  
مراقب اطفال (امروزه تنها در مثل به کار  
می‌رود) «کنیزان سیاه». دده بزم آرا -  
دده فضا - دده گلچهره - فک. «... در  
زبان فارسی به زن پرستار و دایه، خاصه  
زنان سیاه پوست اطلاق می‌شود که از تقایم  
غلامان و کنیزان سیاه پوست سابق در منزل  
اعیان و اشراف خانه زاد شده‌اند و آنها  
را «دده سیاه» نیز نامند». فلج.

**/dā do/** ده دو - دودهم. پنج یک  
- خمس.

**/daftin/** دفتین - شانه آهنی دسته  
داری که با آن در کارگاه قالیبافی پودها  
را می‌کوبند = **/kelou zâr/** کلوزار -  
«تخته‌مانندی در دستگاه شالیبافی که بوسیله  
آن پودها را می‌کوبند = دفتین [قب]  
**/zi/** دفتینی - کنایه از شالیباف است»  
فک. [اصطلاح اخیر اکنون معمول نیست]  
**/dahe/** دهه - ده روزه ؛  
**/moharram/** دهه محرم - ده روز  
اول محرم» فک.

**/dakki kerda/** دکئی کردن -  
(کودکانه) سرکشیدن - از پشت دیوار یا مانعی  
سر بر آوردن **/dakki kotu kerda/**  
**دکئی کتو کردن** - از روزن و سوراخ  
نگاه کردن «دالی». صورت خود را پشت  
در یا پشت پرده پنهان کنند و سپس  
بیرون آرند با بچه‌ای که بازی میکنند  
گویند «دکئی کتو» در ترکی این عمل را  
«ادی باجی **adi bâji** خوانند» فک.  
**/dam/** دم - لحظه، هنگام.  
**/damdemâ/** دمدمها - لحظات - هنگام؛

**/curidan/** چورییدن - پستان  
یا انگشت و گولزنک را بسیار مکیدن.  
مانند موش چیزی را خاپیدن. به کنایه  
لفت و لیس کردن - رمق کسی را گرفتن  
«۱- خائیدن، ریزریز کردن موش کتاب  
یا نظایر آن را با دندان. ۲- از قبل  
کسی کم کم نفع بردن» فک.  
**/dabbâle/** دبه - دبه کوچک  
← **/dabbe/** دبه. **/gavzebu/**  
**دباله گاوزبان** - نوعی دبه که از تنگه گاوزبان  
درست می‌کنند. این ظرف بوی خوشی دارد  
و برای نگهداری روغن بکار می‌رود» فک.  
**/dabbe/** دبه - ظرف فلزی سردار  
کوزه‌مانند که در آن روغن ریزند «ظرف،  
کوزه، مانند؛ دبه روغن، دبه باروت و  
مانند آن. با اینکه این کلمه به ظرفهای  
کلی اطلاق می‌شده است می‌توان آنرا در  
مورد ظروف فلزی نیز استعمال کرده فلج.  
**/dar âvordan/** دبه در آوردن -  
ادعای غبن کردن. بهانه آوردن «دبه  
کردن = دبه آوردن» فک.  
**/kerda/** دبه کردن - دبه در آوردن؛  
«چانه زدن» (تهرانی - شیرازی)» فل.  
**/və har mixi -yi âvizin kerda/**  
**به‌هره میخی دبه‌یی آویزان کردن** - به هر  
سخنی جوابی گفتن، هر تکلیف یا پیشنهاد  
را به بهانه‌ای رد کردن. **/bâz/** دبه باز -  
کسی که پیوسته ادعای غبن می‌کند - حقه باز  
**/habbebin o = bâz bino/** حبه بین  
و دبه باز - تنگ چشم و مدعی غبن.  
**/dabbe riš/** دبه ریش - ریش  
توپی - کسی که ریش پهن و پر مو دارد.

بخارداشتن، ورم داشتن، نفخ داشتن، تمویذ  
 گزندگان داشتن - /demidan/ دم  
 دمیدن - دمیدن دردمه کوره، نفس نفس  
 زدن - /dam gardu/ دم گردان -  
 یکنفس - بدون وقفه - پی در پی - دم به دم،  
 دم گردان نی زدن - یکنفس نی نواختن بدون  
 اینکه صدا قطع شود و یا دم زدن محسوس  
 گردد. /gereftan/ دم گرفتن - هم آواز  
 شدن سینه زنان با نوحه خوان، فک .  
 تمویذ گزندگان گرفتن - /kerdan/  
 دم کردن - نفخ کردن، ورم کردن -  
 طبخ کردن - /kešidan/ دم کشیدن -  
 طبخ شدن (برنج، چای ...) - هم آواز شدن  
 (با نوحه خوان یا سر دسته) .  
 /so dasgâ/ دم و دستگاه - سر و  
 سامان - اثاث و اسباب - آمد و رفت -  
 کیا بیا - /so dud/ دم و دود -  
 = /so dude/ دم و دوده - محفل و  
 مجلس چای و تنقلات و دخانیات .  
 /dam pox(t)/ دم پخت - برنج دمی =  
 /dapox/ دهن پخت - دم پخ، دم پخت  
 دم پختک [تهران] فک . /su/ دمو -  
 دم دار - باد آور، نفاخ؛ /âbe/ آب دمو -  
 آب نفاخ و سنگین «آب دم دار و نفاخ» =  
 /dam resuda/ دموک [ف] فک . /dam resuda/  
 دم رساندن - سخنی را القا کردن (کاری  
 که سو فلور انجام می دهد) مطلبی را به  
 کسی رساندن - به کسی پنهانی خبر رساندن.  
 /dam zedan/ دم زدن - سخنی را  
 بر زبان آوردن و تکرار کردن . تفوه  
 کردن، ذکر گفتن، مدح گفتن.  
 /dam nemizene/ دم نمی زدن - سخن

/e sob/ دمهای صبح - دم سپیده -  
 سپیده دم . دم غروب - هنگام غروب .  
 /damdemi mezâj/ دمدمی مزاج -  
 هر دم مزاج - متلون، مذذب. /e baxt/  
 دم بخت - هنگام ازدواج. /e raftan/  
 دم رفتن - هنگام رفتن . /mezarde/  
 زرده - هنگام غروب آفتاب، موقع زردی  
 آفتاب . /har/ هر دم - هر لحظه  
 /harwe sâ'at/ هر دم ساعت - در هر لحظه.  
 /dam/ دم - جلو - پیش - نزدیک - لبه.  
 /e bâzâr/ دم بازار - جلو بازار  
 /e das(t)/ دم دست - دسترس، پیش دست.  
 /az/ ازم - از جلو، به ترتیب و بدون  
 استثنا /e kârt/ دم کارت -  
 /və dam dâdan/ به دم دادن - پیش گرفتن  
 به جلو دادن /bârik âlâ re dâd/  
 /və dam/ باریک آقا را داد به دم -  
 (داد به دمش) راه باریک را پیش گرفت .  
 /və e kâri[cizi]endâxtan/ به دم  
 کاری [چیزی] انداختن - در جلو کاری یا  
 چیزی انداختن؛ /endâxteteš və e tipâ/  
 انداختش به دم تپیا - او را جلو تپیا  
 انداخت. /və e kâri[cizi]oftâdan/  
 بدم کاری [چیزی] افتادن - جلو کاری  
 [چیزی] قرار گرفتن. /oftâd və eâb/  
 افتاد به دم آب - جلو آب افتاد .  
 /dam/ دم - باد - نفس - تمویذ - هوا -  
 دمه - ورم - نفخ - بخار - تفت - بو .  
 /âvordan/ دم آوردن - دم کشیدن  
 (برنج، چای ...) - ورم کردن - نفخ کردن.  
 /dâdan/ دم دادن - طبخ کردن، تمویذ  
 گزندگان به کسی دادن. /dâštan/ دم داشتن

۵۷-۰۸\*۴۸-۳۰ دهکده سه خانواری  
دهستان حرجند در ۸۸ کیلومتری شمال  
کرمان .

**دنگ و دول** /dang o dul/

«دنگ ودولا، اسباب کار، ابزار و آلات  
حرفه‌ای = دنگ ودولاب = دنگ ودوله  
خارستان صفحه ۸۵» فك .

**دنگ و فنگ** /dang o fang/

فوت و فن، رنگ و روغن، تشریفات .

**دق** /daq/

وعلف - حوض دق - آب انباری در هشت  
کیلومتری شمال کرمان که در وسط دق  
واقع شده است .

**دقه** /daqqe/ - دقیقه .

**در** /dar/ - ۱ - بیرون. /myâ/

درمی آید - بیرون می آید .

**از پای هم** /az pâ hamraftan/

**در رفتن** - باهم برابر کردن «در مقام  
تصفیه حسابهای شخصی و معادل نهادن دو  
چیز بایکدیگر این لفظ را به کار برند  
و گویند این به آن در، یادرازی شاه خانم  
به پهنای ماه خانم در! یعنی این دو یکدیگر  
را خنثی می کنند و به طور مساوی مقابل  
یکدیگر قرار می گیرند» فلع .

**در آوردن** /âvordan/

[معدن - پول - خرج]

**از خود در آوردن** /az xod âvordan/

اختراع کردن /harf = âvordan/

**حرفی در آوردن** - شایعه سازی کردن

**اد در آوردن** /adâ = âvordan/

مسخرگی کردن - تقلید کردن .

**در کردن** /dar kerdan/ - /vâ= / به در

کردن - بیرون کردن (انسان و حیوان)

نمی گوید .

**دم لو** /dam lou/ مملو، پر =

**دم ریز** /dam riz/، /dam var lab/

دم بر لب .

**دمخور** /damxor/ درخور .

**ده مرده** /dâ marde/ «آلتی زیر

محور آسیاب = ده مردوگ [فب]» فك .

**ده مرده حلاج** - حلاجی که

به اندازه ده نفر کار می کند و در اصطلاح

همه فن حریف را گویند «فلان ده مرده حلاج

است یعنی از همه چیز سردر می آورد» فك .

**دهن** /dân/ - دهان .

**دهان به دهان** /bêev â kerdan/

کسی باز کردن - سر به سر کسی گذاشتن -

جوابگویی سخت کردن .

**از دهان کسی** /az e...en dâxtan/

انداختن - کسی را از چیزی محروم کردن .

**از دهان افتادن** /az oftâdan/

محروم ماندن .

**دهنه** /dâne/ - ۱ - دهانه (افسار)

۲ - دهانه غار و دره . /dâne dêr/

**دهنه دار** - ۱ - سرحد دار ۲ - «کسی که

سر راه را بگیرد» فك .

**دهنه گوک** /dâne gouk/

۲۹-۵۱\*۵۷-۴۵ دهکده يك خانواری

دهستان گوك در ۱۰۵ کیلومتری جنوب

شهاد کرمان .

**دهنه غار** - ۳۲-۵۷\*

۳۵ - ۳۰ دهکده ۶ خانواری شهاد

کرمان در ۳۰ کیلومتری شمال باختری

مرکز بخش .

**دهنه تنگل** /dâne tangal/ -

در به در کردن - در به در شدن . /mi/  
در به دری؛ حیرانی و سرگردانی .

/dard/ ۱ - درد - /cinda n/  
درد چیدن - درد ( کسی ) را به جان  
خریدن /az= e ndâxtan/ از درد  
انداختن - تسکین بخشیدن .

/az=oftâdan/ از درد افتادن - تسکین  
یافتن . /və=ovordan/ به درد آوردن -  
/və=residan/ به درد رسیدن -  
/və=xordan/ به درد خوردن -  
/və=e kâr zedan/ به درد کار زدن -  
/yâd kerdan/ درد یاد کردن -  
دچار درد زایمان شدن . ۲ - غیرت و  
تعصب /bi= / بی درد - بی غیرت و بی تعصب .  
/e del/ ۳ - درد دل - ۱ - شکم درد .  
۲ - رازدل - غم دل . /pâye =/ پایه درد -  
بحران درد .

/dard man(d)/ دردمند - بیمار  
/mi= / دردمندی - بیماری .

/dar jâ zedan/ درجا زدن -  
اصطلاح نظامی است . کار کردن و پیش  
رفتن «ترقی نکردن و در يك حال  
ماندن» فل .

/darmu n/ درمان - معالجه -  
همسنگ و ردیف دوا است؛ /devâ =/  
دوا درمان .

/darvâze masjed/ دروازه  
مسجد - /darvâze mäsced/ دروازه  
جلو مسجد جامع که اکنون تنها بازارچه  
آن باقی است .

شلیک کردن [سلاح گرم] . گسیختن [بند  
و زنجیر] جایجا کردن [استخوان] .

/raftan/ ۳ - در رفتن - ۱ - بیرون  
رفتن [تیر] ، جایجا شدن [استخوان] ،  
گسیخته شدن [یافتنی یا بند و زنجیر] ،  
فرار کردن [انسان یا حیوان]

/dar umedan/ در آمدن - بیرون  
آمدن /az jelo kesi= / از جلو کسی  
در آمدن - گره کار کسی را گشودن ،  
به درد کسی رسیدن ، به کتابه؛ از عهده  
کسی بر آمدن، کسی را به جای خود نشاندن  
/az pese kesi vër umepan/=  
پس کسی بر آمدن - «مقابله به مثل کردن،  
پاداش کار بد یا نیک کسی را به وجه احسن  
و به طور کامل دادن» فلح .

/dar bacce/ در بچه - در کوچک .  
/dar dar/ در در - ( کودکانه )  
بیرون - کوچه و بازار و خیابان - خارج  
اطاق و منزل ۲ - جای نامناسب برای  
زن . /zi= / در دری - زن ناپاک

/bordân/ ۳ - در در بردن - کسی را به  
گردش بردن - کسی را از راه به در بردن  
← گف /raftan= / در در رفتن - به گردش  
رفتن، از راه به در رفتن، منحرف شدن =  
در در رفتن (تهراتی) .

/dar mâlu/ در مالو - میانپاچه .  
/dar raf(t)/ در رفت - مخارج  
[در مورد کالای بازرگانی] .

/dar vè dar/ در به در - (در بدر)  
حیران و سرگردان. از دری به در دیگر.